

پایه های اجتماعی اقتصادی سلطنت رضاشاه پهلوی

سلطان زاده

(این مقاله از نشریه‌ی "سوسیالیسم و انقلاب" شماره‌ی ۴ دوره‌ی اول (شهریور ۱۳۶۲) برگرفته شده است.)

نوشته زیر بخشی است کوتاه از رشته نوشته‌های سلطان‌زاده در سال‌های ۳۰-۱۹۲۸ درباره‌ی رضاخان و عصر رضاخانی. دوره‌ای که کم‌شناسانده‌اند، بد می‌شناسیم و سلطان‌زاده در همه‌ی ابعادش بررسی می‌کند و می‌شناساند. محتوای گزارشات و مطالعات او در برگیرنده‌ی وضع اقتصادی ایران، توسعه‌ی سرمایه‌داری در ایران، قراردادهای و وابستگی ایران، جنبش‌های انقلابی در ایران، وضع طبقه‌ی کارگر در ایران، احزاب در ایران و خصلت‌های مبارزه‌ی طبقاتی در ایران است.

در مقاله‌ای که بدست می‌دهیم، بحث سلطان‌زاده متکی است بر علل روی کار آمدن رضاخان، نیاز انگلستان به برپائی حکومت پلیسی تمرکز یافته در ایران، نقش سرمایه‌تنزیلی در اقتصاد دوره‌ی رضاخانی، و حامیان و پایه‌های قدرت حکومت رضاخان.

رسمیت و تازگی این اثر از جمله در این است که سلطان‌زاده به رغم حمایت بی‌چون و چرای شوروی از کودتای ۱۲۹۹، بی‌پروا به افشای سرشت ارتجاعی و وابسته سلطنت پهلوی بر می‌آید، نقش روحانیت، اشراف زمیندار، بورژوازی و ارتش را بمثابة پشتیبانان سلطنت، در حراست از نظام رضاخانی باز می‌گوید، اقدامات رضاشاه را یک‌به‌یک و بعنوان تحقق تک‌به‌تک مواد قرارداد ۱۹۱۹ و وثوق‌الدوله برمی‌شمارد و از این رهگذر مورخان و کارشناسان شرق شوروی را سرسختانه محکوم می‌کند.

همین نوشته‌ها بودند که خشم مقامات استالینی را علیه او برانگیختند. به دنبال آن انتشار نشریه‌ی "ستاره‌سرخ" (۳۰-۱۹۲۹) و "پیکار" (فوریه تا اکتبر ۱۹۳۱) که مسئولیت نشر آن از سوی حزب کمونیست ایران به سلطان‌زاده واگذاشته شده بود، "محکومیت" نهائی او را سبب شدند. همکاران قلم بمزد استالین، در مقالات خود علیه سلطان‌زاده، او را "آنتی-لنینیست" گفتند، از فعالیت او در کمینترن بمثابة "نقش عناصر تروتسکیست چپ" یاد کردند، مورخانی همچون ایوانف او را "ضدانقلاب" و "عامل تحریک" خواندند، سرانجام به تبعیدش فرستادند و در ۱۹۳۸ کشتند.

نوشته زیر از متن فرانسه و از کتاب "نوشته‌های اقتصادی سلطان‌زاده، در انتشارات مزدک، به فارسی برگردانده شده است.

"رضاشاه یک تمرکزبخشنده است؛ با فنودال‌ها درافتاده است، به برقراری نظم در ایران برآمده است". این داوری از آن همه‌ی مدافعان رضاشاه است. اما آنان فراموش می‌کنند که برخاست رضاخان بیشتر علیه انقلاب است تا فنودال‌ها. اگر هم چنین اقداماتی صدرت گرفت به خواست امپریالیسم انگلستان بود که آرامش و صلح را در داخل کشور و سرحدات هند که از چند سال پیش در تبوتاب انقلابی غوطه می‌خوردند، ضروری می‌دانست. از سوی دیگر، می‌دانیم، سرمایه‌ی خارجی هرگز راهی سرزمین‌های عاری از "صلح و آرامش" نمی‌شود. تاریخ استعمار در همه‌ی کشورهای استعمارزده گواه است که کشورهای بزرگ سرمایه‌داری در جایی سرمایه می‌گذارند که به اصطلاح، قبلا، از "امنیت سیاسی" یا دقیق‌تر، از امنیت برای سرمایه‌داران خارجی در جهت غارت بومیان برخوردار باشد. پس رضاخان نیز می‌بایست به برقراری "صلح و آرامش" و ایجاد امنیت به سود سرمایه‌داران انگلیس که مایل به سرمایه‌گذاری در ایران بودند، برآید. در سرزمین "شاه‌شاهان" پایه اساسی در راه این "صلح و آرامش" جز یک قدرت تمرکز یافته، یعنی یک دولت پلیسی متمرکز نبود. پس همه‌ی دشمنان این سیاست تمرکزبخشی، بی‌رحمانه و بدون کوچک‌ترین ملاحظه سرکوب شدند. اما این سرکوب تا جایی ادامه داشت که این یا آن فنودال تبعیت وفادارانه‌ی خود را اعلام کنند. آن‌گاه می‌توانست از سرنوشت خود آسوده باشد.

این گفته بدان معناست که پیکار به راه تمرکزبخشیدن به دستگاه پلیسی دولت، در جهت مبارزه با فنودالیسم یعنی درهم‌شکستن اشکال کهنه‌ی اقتصاد نبود، بلکه گرایش به برپائی یک دستگاه متمرکز و یک حکومت پلیسی بود که بتواند در مضمون خود "صلح و آرامش" را برای برقراری "امنیت عمومی" به مثابه تضمینی در برابر "شبح سرخ" ایجاد کند. آن‌چه، دقیقاً، برای امپریالیسم انگلیس اهمیت داشت، همین امر بود و نه امر مبارزه با فنودالیسم. سیاست تمرکزبخشی کار انگلیس‌ها را هم به روزهای آتی آسان‌تر کرد. دولت انگلیس به سرمایه‌گذاری هنگفتی در مناطق جنوبی ایران دست زد. سرمایه‌گذاری در مناطق شمالی را هم در سر می‌پروراند. اما در این مقصود چندان توفیقی نیافت. حکومت ایران نتوانست از منافع مایملک انگلیس‌ها در این منطقه دفاع کند. تهدید پی‌گیر جنبش انقلابی و تظاهرات قبایل وضع بسیار دشواری در راه بهره‌کشی بارورانه ایجاد کرده بود. بدین‌سان انگلیس‌ها ناگزیر بودند یک ارتش دائمی مجهز در ایران نگهدارند. اما این اقدام مستلزم هزینه‌ی گران و کار پیچیده‌ای است. وانگهی چه بهتر از این که یک حکومت پلیسی به حساب خود، بدون دریافت کمک مالی از انگلیس به تنهایی "صلح و آرامش" را برقرار کند.

رضاخان پس از مدت کوتاهی، و بهنگامی که دریافت موقعیت‌اش تحکیم است، نقاب جمهوری‌خواهی را از چهره برافکند و به لیبرال‌ها اعلام جنگ داد. بسیاری از رفقای خود را به زندان انداخت و بسیاری از انقلابیون را

بدون محاکمه و پرس و جو به تیرباران سپرد. در عین حال وضع خود را تحکیم بخشید و به تدریج تبدیل به یک مالک بزرگ شد. در این باره ایراندوست می‌نویسد: «رضاخان هم اکنون خود یک مالک بزرگ است. او از ۱۹۲۳ به خرید املاک مازندران که زادگاهش بود آغاز کرد. از آن جا که برخاسته از یک خانواده‌ی کوچک اشرافی است، املاک عین‌الدوله را در ساری به بهای صد هزار تومان و املاک ناصرالدین میرزا را در بارفروش به هشتاد و پنج هزار تومان خرید. بدیهی است بهای این املاک ده برابر مبلغی است که او پرداخت. چندی بعد به خرید قطعات زمین، از جمله زمین‌های کلهر در کرمانشاه اقدام کرد. شاه جدید روح زمان را پیش از پیشینیان خود دریافته است. رضاشاه در موسسات، امتیازات و بانک نیز سهم دارد. در املاک مازندران حفاری چاه نفت را پیش‌بینی کرده است. در اطراف تهران نیز به خرید زمین یک رشته آب‌های معدنی و در اندیشه‌ی بهره‌برداری از آن‌ها، دست زده است. همچنین قرار است در این املاک حمام آب‌گرم و معدنی و هتل نیز ساخته شود. طبیعی است از پی این تحولات، رضاخان می‌بایست اشراف زمیندار و روحانیون مقتدر را تحصیل کند، که کرده است. به علاوه در جهت تحکیم قدرت، انتخابات مجلس را مخدوش کرد، و ارتجاعی‌ترین عناصر را به مجلس راه داد، چراکه به وجود آنان همچون امپریالیسم انگلیس محتاج است. با رضاخان، بورژوازی کمپرادور نیز همراه است و همه با هم حامیان پابرجای امپریالیست‌های خارجی هستند.»

اما به رغم هرآن چه گفته شد، برخی رفقا باز درباره‌ی این قهرمان "انقلاب ملی" قصیده می‌سرایند. مثلاً یکی از هواداران رضاخان، رفیق میرزا در "مسائل ایران معاصر" می‌نویسد: «در این جا باید عامل دیگری را نیز بیفزائیم و آن شخص رضاخان است. به نگاه اول، ارتقاء این مرد نیرومند، باکفایت و بی‌همتا می‌تواند یک امر تصادفی جلوه کند: روستازاده‌ای ساده، کم سواد، که مدت‌های مدید با درجات دون پایه در بریگارد قزاق‌های ایران و روس خدمت کرد و در میان انبوه افسران معمولی ارتش، توجه انگلیسی‌ها را به خود جلب نمود، ارتقاء مقام یافت. اما این‌که او توانست پله‌های بالاتری را بپیماید خود حاکی از اوصاف برجسته و اراده‌ی قوی اوست. این امر نه تنها تبلوری است از خصوصیات او، بلکه از دیدگاه تاریخ هم قانونی است. زیرا، رضاخان این ارتقاء را علاوه بر قابلیت‌ها و آمال خویش، مدیون اعتمادی است که مردم در حقش دارند. آنان به طور غریزی، در او، خالق تاریخ ملی را می‌بینند. این افتخار نصیب رضاشاه و همزمان، ملت ایران است.» (میرزا "مسائل ایران معاصر، چاپ ۱۹۲۷، متن روسی، صفحات ۸۹ و ۹۰)

من نمی‌دانم "میرزا" در این جا، از کدامین مردم سخن می‌گوید. اما از آن چه در بالا گذشت، روشن است که منظور او طبقه اشراف زمیندار است که مستقیماً به سود امپریالیسم انگلیس کار می‌کنند. چراکه مردم واقعی سلاح در دست، علیه رضاخان به مبارزه برخاستند - چنان‌که خواهیم آورد - و هرگز او را بمثابه "قهرمان ملی" به جای نیابردند. مردمی که میرزا از آن‌ها یاد می‌کند، به درستی، رضاخان را پیش رانده‌اند و سرسختانه از او حراست می‌کنند، زیرا رضاخان رژیم وابسته به آن طبقه را از سقوطی که دیر یا زود دچارش خواهند شد،

نجات داده است.

اما مسأله جای دیگری است. این روزها یک رشته تئوری جالب توجه در جهت حمایت از این "فهرمان ملی و برکشیده‌ی ملت، پدیدار شده، تا او از پای نیفتد. پس برای جلوگیری از این سقوط، پایه‌های تئوریک بنا نهاده‌اند. البته برای هدفی این چنین مقدس، باید تئوریسین هم داشت. پس "ایراندوست" از مدت‌ها پیش تئوری ویژه خود را در ربط با فنودال‌ها تدارک دیده است:

"من در فرصت‌های دیگری، نظر خود را درباره‌ی آخرین بحران خاندان قاجار بمتابیه‌ی بحران تشکیلات فنودالی رژیم که با خواست‌های اقتصاد نوین ایران ناسازگار بود، بدست داده‌ام. و نیز درباره‌ی قدرت‌گیری سرمایه‌ی تجاری در شکل کشاورزی تجاری و تجارت، سخن گفته‌ام. همچنین یادآور شده‌ام که مفهوم این دگرگونی در کنار گذاشتن جناح راست رژیم فنودال از قدرت (املاک خان‌ها و اوقاف) و منزوی کردن آنان از لایه‌های رادیکال دموکراتیک منعقد است. دقیقاً این یک خط‌کشی صریح میان مالکیت تجاری و مالکیت فنودالی است که خط تمایز رژیم پهلوی را می‌سازد." (ایراندوست: مسائل ایران جدید، روسی، صفحات ۲۵ و ۲۶)

بر هر مارکسیست آشکار است که با رویدادهایی که دارای خصلت عمومی هستند، می‌باید از دیدگاه طبقاتی برخوردار کرد. در نهایت، تفاوت یک مالک تجاری و یک فنودال چیست؟ هر دو مالک، چنان‌که آوردیم، به علت توسعه‌ی اقتصاد تجاری پول تبدیل به عرضه‌کنندگان مواد خام به بازار جهانی شده‌اند. اگر هم میان آن دو تفاوتی باشد به سود کسانی هست که می‌خواهند نقش مترقی کشاورزی تجاری را به اثبات رسانند. ما قبلاً نشان دادیم که در ایران بورژوازی کمپرادور همواره پرنفوذ بوده و هست و نقش دلال را میان تولیدکننده‌ی خارجی و مصرف‌کننده‌ی داخلی ایفا کرده است. و نیز در بسیاری موارد در نقش زمیندار بزرگ به میدان آمده است. این وضع او را از امتیازات فراوانی برخوردار می‌کند. می‌توان شرکت‌های بزرگ را نام برد که از همین راه و در اندک زمانی به انباشت املاک وسیع نائل آمده‌اند. اما به سختی می‌توان نمونه‌ی شرکت‌هایی را ذکر کرد (حتی چند شرکت تجاری با سرمایه‌های بزرگ) که این سرمایه را از طریق تجارت و محصولات داخلی بدست آورده باشد. اگر هم چنین سرمایه‌هایی سراغ داشته باشیم، منشأ آن‌ها رباخواری است و نه تجاری. هم‌چنان‌که مارکس می‌گوید، رباخوار و تاجر هم‌زاد یکدیگرند. از این‌رو در تلاقی گهگاه این دو شخصیت جای تعجب نیست. در شرایط ایران، انباشت سرمایه‌ی ای که سود طبیعی آن در سال، بین ۲۴٪ تا ۴۸٪ در نوسان باشد، کار دشواری نیست. اما رقابت یک سرمایه‌ی بزرگ از طریق تولید داخلی، به علت فقدان بازار داخلی (در جهت سرمایه‌داری) و انباشت کافی برای خرید یک ملک، از نظر و سخت دشوار می‌نماید. و در هر حال چنین اقداماتی فاقد خصلت فراگیر خواهد بود.

پس در کشاورزی، آن‌چه بویژه مطرح است، انباشت سرمایه‌ی رباخواری (تنزیلی) است یا بیشتر تجاری-تنزیلی. اما در شرایط ایران نقش سرمایه‌ی تنزیلی چه می‌تواند باشد؟ آیا همان نقش انقلابی است که

تقریباً در همه ی کشورهای غربی ایفا کرده است؟ به گمان ما خیر! در این باره مارکس توضیح می دهد: "در همه ی شیوه های تولید پیشا سرمایه داری، نقش رباخوار تا جائی انقلابی است که به نابودی و تخریب اشکال مالکیت و رژیم سیاسی یک کشور برمی آید که بر همین اشکال بمتابه پایه های محکم و نیز بر بازتولید دائمی یک شکل، استوار است. در اشکال آسیائی رباخواری می تواند مدت های مدید دوام آورد، بی آن که جز انحطاط اقتصادی و فساد سیاسی به بار آورده باشد. تنها هنگامی که شرایط دیگر تولید سرمایه داری موجود باشد، رباخواری تبدیل می شود به حربه ای در جهت برقراری شیوه های نوین تولید که از سونی به تخریب فنودال ها، خرده مالکین، بر می خیزد و از سوی دیگر شرایط کار را به سرمایه تبدیل کرده است، تمرکز می بخشد." (مارکس، کاپیتال، جلد سوم، چاپ روسی، ۱۹۲۳، صفحه ۱۱)

برخلاف ادعای "کارشناسان شرق" سخن راندن از نقش پیشبرد کشاورزی تجاری در یک کشور شرقی مانند ایران کاملاً نابخاست. شیوه های کارکرد سرمایه ی تنزیلی در ایران همان است که در رم، یا یونان و دنیای کهن برپا بود و انتقال قلمروهای ملکی در دست رباخواران بمتابه یک رویداد عادی تلقی می شد.

همان ایراندوست می گوید: کشاورزی تجاری هیچ چیز را به طور عمده تغییر نداده است و تقریباً همان شیوه های بهره برداری فنودالی به کار گرفته است. پس آن خط کشی میان شیوه بهره برداری فنودال و دهقانی در کجاست و جناح راست و چپ فنودالیته کدام است؟ در هر حال جوهر طبقاتی برجاست. برای دهقان دانستن نام کسی که کمرش را خرد می کند و با همان شیوه های مالکین قدیمی به استثماریش برمی آید، بی اهمیت است. گویا در نظر گرفتن این نظریه هم برای تحکیم پایه های قهرمان ملی ما ضروری می بود. اگر کودتای رضاخان به راستی حامل یک دگرگونی بود و جنبشی در برخی لایه های اجتماعی به دنبال می داشت، آن گاه مترقی دانستن آن هم ناممکن نبود. در این باره مارکس، از جمله، بر می نماید که در تاریخ انباشت بدوی همه ی آن دگرگونی هائی که به مثابه ی اهرم برای طبقه نوحاسته سرمایه داری به کار می روند، از لحاظ تاریخی دوران سازند ولی بیش از همه آن لحظاتی اهمیت دارند که توده های بزرگ انسانی ناگهان به زور از وسائل امرامعاش خود کنده شده و هم چون پرولتاریای مسلوب الحق به روی بازار کار فروریخته می شوند. (مارکس، کاپیتال، جلد ۱)

من قبلاً یاد آور شده ام که میزان سرمایه ی انباشتی در ایران بسیار ناچیز است. به دلایل زیر: از ۱۹۰۰ تا ۱۹۲۰ یعنی طی ۲۰ سال موازنه تجاری ایران در حدود ۵۰۰ میلیون روبل بود. بدین سان که تجارت سالانه این کشور معادل بود با ۲۵ میلیون روبل. بخشی از این کسر را صادرات گسترده ی نیروی کارگری می پوشاند. کاملاً روشن است که در چنین شرایطی امکان ایجاد موقعیت مناسب برای انباشت و نیز توسعه سریع صنعتی که بتواند در آینده به پیشرفت اقتصادی کشور کمک کند، وجود نداشت. در نتیجه کودتای رضاخان هیچ نقطه ی مشترکی با توسعه ی کاپیتالیستی در ایران نبود. برعکس نجات ارتجاع و اشرافیت زمیندار از سقوط بود. زیرا در دوره ی

قاجار همه‌ی سیستم به یک تلنگر جنبش توده‌ای بند بود. و دولت انگلیس بیش از هرچیز دل‌نگران چنین سقوطی بود. نظام قاجار برای توسعه‌ی خود، پشتیبان نداشت زیرا این نظام خود را ناتوان در دفاع از منافع اشرافیت زمیندار نشان داد. و پادشاهان قاجاریه چنان که می‌دانیم سفر اروپا و سیروسیاحت را به درگیرشدن با امور کشور ترجیح می‌دادند.

برای خاندان قاجار هم‌چنان که برای شاه‌پهلوی، مهم‌ترین حامیان تاج و تخت را همانا، اشرافیت زمیندار، روحانیون و بورژوازی کمپرادور تشکیل می‌دهند. یعنی همان طبقاتی که طی ده‌ها سال تحت حمایت امپریالیسم خارجی قرارداشتند. پس جای تعجب نیست که رضاخان وسیله و گرداننده‌ی اعمال نفوذ انگلیس در ایران باشد. بی‌جهت نیست که سفارت با توافق شاه مجلسی برپا کرده‌اند که اعضای آن همگی قبلاً در خدمت انگلیس‌ها بودند. برای این‌که این اقدامات جنبه‌ی آشکار نداشته باشد، افرادی هم‌چون مستوفی‌الممالک را با لقب "پدرملت" در ترکیب مجلس آمیخته‌اند. او مردی است لیبرال، بی‌پرنسیب، که همواره دم از لیبرالیسم می‌زند بی‌آن که یک‌بار به آن عمل کند.

سخنی هم درباره‌ی سومین پشتیبان رضاخان یعنی ارتش بگوئیم. درباره‌ی این ارتش زیاد شنیده‌ایم. این درست که رضاخان یک ارتش ملی بنا نهاده است. اما ایجاد این ارتش نیز جزو خواست‌های انگلیس بود. قبلاً تذکر داده‌ام که براساس یکی از مفاد قرارداد ۱۹۱۹ و شرط اولیه‌ی آن، ایجاد ارتش جهت حفظ آرامش در کشور و حفظ و نگهداری آن توسط انگلیس‌ها پیشنهاد شده است. بیانیه‌ی سیدضیاءالدین نیز همین مضمون را داشت. این شرط اصلی، حقیقتاً توسط رضاخان اجرا شد. اما این قهرمان ملی چندان اعتمادی به این ارتش ندارد. چنان‌که در ۱۹۲۶ و قبل از سفر خراسان اظهار داشت: "همه افسران ما هنوز متقاعد نشده‌اند که امروز در جهان مبارزه میان دو نیروست: بلشویک‌ها و سایرین. افسران ما ناتوان از درک این حقیقت، اغلب به دشمنان ما، یعنی بلشویک‌ها می‌پیوندند. برای کنترل آنان باید قالب‌ریزی محکمی کرد و برای تربیت افسران باید به ایجاد یک مدرسه‌ی نظامی برآمد تا افسران ما از آن‌چه در جهان می‌گذرد مطلع باشند".

رضاشاه بهتر از تنوریسین‌های حامی خود دریافته است، که روی این ارتش نمی‌توان حساب کرد، در ارتش همه چیز روبراه نیست، و سربازان همان دهقانانی هستند که بی‌رحمانه توسط نظام دولتی استثمار شده‌اند. او این نکات را به خوبی درک می‌کند و تنها حامیان او، در مسیر حوادث، کاست افسرانی است که در آینده روی آن‌ها حساب خواهد کرد. اما اخیراً حتی ترکیب هیأت افسران نیز او را ارضاء نمی‌کند و هم‌اکنون در تدارک زمینه برای دعوت از مریبان انگلیسی است.

این نکته غیرقابل انکار است که ارتش نه برای مبارزه با امپریالیسم، بلکه برعکس، به منظور مبارزه با بلشویک داخل و خارج برپا شده است. گر چه این حقیقت آشکار هنوز برای بسیاری آشکار نیست. ایرانسکی به روشنی می‌گوید: "اقدامات رضاشاه مستقیماً امپریالیسم انگلیس را نشانه می‌گرفت و هدفش تقویت مقاومت

ایران در برابر قوای بیگانه بود" (ایرانسکی، مسائل ایران مدرن، صفحات ۶۸ و ۶۹). این استدلال کاملاً بی پایه است. رضاشاه خود اعلام می‌کند که دشمن او بلشویک‌ها هستند، باز می‌گویند که ارتش را علیه امپریالیسم انگلیس بنا کرده! این استدلال از عدم انسجام می‌لنگد. رضاشاه هرگز قصد مبارزه با انگلیس‌ها را نداشته است، بلکه این قصد را تنوریسین‌های ما به او نسبت می‌دهند. ورنه او خود نه به این قصد بوده و نه خواهد بود. اما ایرانسکی گامی پیش‌تر می‌گذارد و می‌نویسد: "کاپیتالیست‌های خارجی می‌توانند روی فنودال‌ها حساب کنند و هرگونه مبارزه علیه این انقلاب می‌تواند به روی کار آمدن فنودال‌ها به یاری امپریالیسم خارجی، منجر شود." (همان مأخذ، صفحه ۸۱)

پس اگر رضاخان به یاری انگلیس‌ها علیه انقلاب برخیزد، فنودال‌ها روی کار خواهند آمد. با این حال مبارزه‌ی رضاخان علیه انقلاب امری است بدیهی. انگلیس‌ها او را وادار به ایجاد ارتش کردند، تا علیه انقلاب و بلشویک‌ها مبارزه کند. در این راه و در فرصت‌های گوناگون نشان داده که کوچک‌ترین تردیدی در وفاداری حامیان خود ندارد، چرا که با بی‌رحمی شگفت‌آور سرکوب جنبش‌های انقلابی را در پیش گرفته است. طبق استدلال ایرانسکی، یا هنوز فنودالیته در ایران باقی است، چرا که به گفته‌ی او انگلیس‌ها می‌توانند روی فنودال‌ها حساب کنند و در این جا توافق ما با او کامل است؛ و یا قبل از پیداشدن رضاخان فنودالیته وجود نداشت، و یا این‌که وجود داشت و هنوز هم برجاست. زیرا شاه چیزی را تغییر نداده و قصد تغییر هم ندارد. بزرگداشت این "قهرمان ملی" در شوروی و در حالی‌که قهرمان ما دست‌بسته در اختیار ارتجاع است، تعجب‌آور است. باید بدون هراس اعلام داشت که رضاخان در طول خدمت خود به طور عمده تأمین‌کننده‌ی منافع دولت انگلیس بوده است. مبارزه علیه انقلاب، بنای ارتش در جهت حفظ آرامش، اعطای امتیازات نوین به انگلیس‌ها، ایجاد راه‌آهن ایران، ایجاد راه‌هائی که ایران را به عراق و هند وصل می‌کند، همه جزو برنامه‌های خود انگلیس‌ها بود.

اکنون ارتجاع رضاخانی-انگلیسی دنبال برقراری آرامش در کشور، تخریب بلشویزم به یاری ارتش، بی‌نیاز از کمک خارجی است. حال که به تخت و تاج شاهی دست‌یازیده از نگهداری "ارتش داوطلب" هم که در اول کار با شعار مبارزه علیه خاندان قاجار و برای برقراری جمهوری، برپا کرده بود، مستغنی است. ارتش داوطلب که بیشتر مرکب از سربازان است قادر به حمایت از سلطنت فنودال‌ها نیست. به همین علت شاه پهلوی به تجدید سازماندهی ارتش برآمده است و همزمان نیروی پلیس را تقویت کرده است. شورش‌های اخیر افسران در خراسان، تبریز، سلماس و مناطق دیگر، به سلسله‌ی پهلوی هشدار داده که باید حامیان مطمئن‌تری جستجو کرد و پلیس می‌تواند این نقش را به خوبی ایفا کند. بنابراین، توجه زیادی به پلیس مخفی مبذول داشته است. در این جا هم محرک انگلیس‌ها بودند. از سال‌ها پیش انگلیس‌ها خواهان انتصاب مریبان انگلیسی در ایران اند. این درخواست مورد حمایت رضاشاه هم بود. اما از جمله انگیزه‌ی شورش‌های اخیر انتصاب همین

مربیان بود. بدین سان حکومت شاه‌شاهان از دست‌زدن به چنین اقدام خطرناکی بهراسید. طبق گفته‌ی کرزن، دولت انگلیس طالب یک ایران نیرومند برای مبارزه با بلشویزم است و تجدید سازماندهی ارتش جز در راه منافع انگلیس و تحکیم سلطنت جدید نیست. "ارتش داوطلبان" که مرکب از کارگران بیکار و گرسنه و دهقانان است، تجربه نشان داد که برای سلسله‌ی جدید حامی مطمئنی نخواهد بود.

وانگهی سربازگیری، حامیان مطمئن‌تری را از میان طبقات مرفه به سوی ارتش جلب خواهد کرد و به دنبال آن مربیان انگلیسی خواهند توانست دست به کار شوند.

اما برای رضاخان، تجدید سازماندهی ارتش، برقراری قانون سربازگیری و خدمت نظام اجباری به آسانی میسر نگشت. تقریباً همه جا شورش‌هایی علیه او برپا شد و شورشیان که بیشتر کارگران، دهقانان و زحمتکشان بودند بزودی دریافتند که سنگینی اقدامات جدید شاه بردوش آنان خواهد بود. نه تنها باید فرزندان خود را به ارتش گسیل دارند، بلکه ارتش را هم نگه دارند. طبق معمول، روحانیون در اول کار به جنبش پیوستند تا از این طریق امتیازاتی از حکومت در جهت منافع خود تحصیل کنند. و در اواخر اکتبر ۱۹۲۷ نمایندگان ملایان شهرهای مختلف در قم و به عنوان اعتراض گرد آمدند و بست نشستند. (۱)

روحانیون فوراً تلگرافی به مجلس فرستادند که در آن "شخصیت‌های مقدس اسلام" تمنای تجدیدنظر در قانون خدمت نظام را داشتند و به خاطر "منافع طبقات فقیر" خواهان تجدید خدمت داوطلبانه بودند. مجلس پاسخ داد که قانون به حمایت از منافع دولت به تصویب رسیده و حکومت تسهیلاتی برای فقیرترین لایه‌های جامعه قائل خواهد شد. اما درگیری به طول انجامید. ناگزیر شدند شاه را به دخالت مستقیم وادارند. به دنبال مذاکرات دوماهه میان شاه و ملایان، سفر ملایان به تهران، رفتن نخست‌وزیر و وزیردربار به قم، پدران روحانی طبق معمول به منافع مردم خیانت کردند و با شاه او در سازش درآمدند. سپس در تلگرافی خطاب به رضاخان و در ۱۴ دسامبر ۱۹۲۷ نوشتند:

"حضور اعلیحضرت شاهنشاه اسلام پناه، پس از عرض دعای خالصانه ما از اعلیحضرت متشکریم که بزرگوارانه آقای نخست‌وزیر و آقای وزیردربار را بابت مذاکره سوی ما فرستادند تا نیات حسنه ملوکانه را نسبت به روحانیت و اسلام اعلام کنند. به یمن پروردگار و از برکت صفات عالیه این دو وزیر، مسأله خاتمه یافت و خواست‌های روحانیون و مردم برآورده شد. از خدای تعالی مسئلت داریم که زیر سایه‌ی دوازده امام و توجهات اعلیحضرت، همه چیز روبراه گردد. مسلمانان خاصه روحانیون دعاگویند. در خاتمه امیدواریم که تحت فرمان ملوکانه که ناجی ایران است، اسلام و مسلمانان آباد شوند."

شاه بلافاصله پاسخ زیر را روانه کرد:

"خطاب به مراجع عالیقدر دین، هادیان اسلام. تلگراف شما رسید. خوشوقتیم که نخست‌وزیر و وزیردربار موفق شدند غایت و اهداف ما را توضیح دهند. همچنانکه استحضار دارید ما هرگز به جز حفظ و دفاع عظمت اسلام و

احترام نسبت به مراجع عالیقدر دین، نیت دیگری نداشته ایم؛ ما همواره بر این مجاهدت بوده و هستیم که تحقق طرح‌ها و اهداف ما برخوردار با طبقه گرانقدر علما و احکام مقدس اسلام نداشته باشد. ما امیدواریم علما نیز به سهم خود همواره با این اهداف که حفظ میهن و حراست عظمت اسلام را در برمی‌گیرد همواره باشند و ما را با ابراز احساسات صمیمانه‌ی خود خوشنود سازند.

این تلگراف‌های پرعظوفت به‌روشنی نشان می‌دهد که شاه با ملایان از در سازش درآمده بود. منطق بی‌رحم مبارزه طبقاتی، شاه جدید را به انهدام هر آن چه انقلابی و پیشرو بود واداشت و به جلب حمایت ملایان مرتجع وادار نمود. برای نیل به این اهداف ناگزیر از اعطای امتیازاتی شد که بدترین شاه قاجار سر باز زده بود. خواست علما که بر مبنای آن توافق شد، چنین بود:

۱- بررسی دوباره‌ی قانون خدمت نظام.

۲- انتخاب ۵ روحانی در مجلس با سمت وکلای طراز اول.

۳- تعیین یک ناظر مذهبی برای اجرای قانون و رسومات شرعی در مرکز و سایر شهرها، همراه با انتشار این قوانین.

۴- اجبار برای عمال دولت در منع اعمالی که دین جایز ندانسته (مصرف مشروبات الکلی، انتشار کتب و جزوات ضدمذهبی).

۵- انتقال مجدد اجرای همه مواردی که در تشکیلات سابق بر عهده‌ی محاکم شرع بود، به روحانیت. به فرمان رضاشاه حکومت در نامه‌ای به روحانیت، توافق خود را با خواست آنان اعلام داشت. در این نامه که در "شفق سرخ" انتشار یافت، گفته می‌شد: قانون خدمت نظام از نو بررسی خواهد شد، پس از تدوین مجدد و مذاکره با دولت، بار دیگر به مجلس خواهد رفت. درباره‌ی حضور ۵ روحانی طراز اول در مجلس، دولت پیشنهاد می‌کرد: پیشوایان اصلی مذهب شیعه مرکب از ۲۰ نفر برگزیده شوند و در هر انتخابات ۵ نفر از میان آنان انتخاب شده به مجلس برود. "بدیهی است که دولت کوچکترین مخالفتی با حضور روحانیون در مجلس ندارد و در وقت خود پشتیبانی کامل خود را از این اقدام ارائه خواهد داد". آن نامه در رابطه با مسائل دیگر می‌گوید: شما می‌توانید اطمینان خاطر کامل داشته باشید که حکومت دستورات لازم را داده است تا در مطبوعات هیچ نکته‌ای علیه مذهب و روحانیون منتشر نشود، از آن جا که دولت در منع هر عمل ضدمذهبی مصر است، در این مورد موکدانه از خواست‌های علما حمایت می‌کند. درباره‌ی امور قضائی، این امور در ارتباط با قانونگذاری است و در نتیجه این خواست به مجلس ارجاع خواهد شد، همراه با این تأکید از جانب دولت، که به تصویب برسد. درباره تعیین یک ناظر در ربط با مسائل شرعی حکومت تا جایی که قوانین موجود اجازه می‌دهند، مانعی نمی‌بیند.

بدین سان ملایان ارتجاعی در برابر رضاشاه "اصلاح طلب" به پیروزی کامل دست یافتند. اولاً، ملایان، بار دیگر

آن چه حکومت قاجار از دستشان گرفته بود، بدست آوردند. یعنی کنترل مجلس از نظر مذهبی و شرعی. این بدان معناست که از این پس مجلس قادر به وضع یک قانون مترقی هم نخواهد بود. ثانیاً، روحانیت از رضاخان تعهد گرفت که به خواست‌های ملایان جامه‌ی عمل ببوشند. حقوق آنان را در امر قضاوت مسترد دارد. آنان، این حقوق را مدت‌ها قبل از ظهور رضاخان در صحنه‌ی سیاست، از دست داده بودند. روحانیت در آستانه‌ی پیروزی است. نه تنها دیگر نمی‌توان علیه او و مذهب اسلام در ایران، دست به قلم برد، بلکه هیچ گامی نمی‌توان برداشت که در تعارض با دین و شریعت باشد. چنین بود که روحانیت نارضائی، مردم را علیه قانون خدمت نظام، وسیله‌ای برای شانتاژ قرار داد و به تحقق اهداف ارتجاعی خود دست‌یازید. اما شاه نیز شایسته‌ترین متحد خود را در ملایان یافت و دایره ارتجاع بسته شد. اکنون رضاشاه پهلوی پشتیبانان سرسخت تاج و تخت خود را یافته است. مالکین، افسران، روحانیون؛ یعنی از این پس متحدین امپریالیسم انگلیس همه‌ی حافظین سلسله‌ی جدید علیه مردم انقلابی خواهند بود.

پی‌نویس:

(۱) این سیاست خانانان‌ی ملایان تنها در رشت که هنوز سنن انقلابی، گذشته‌ای نزدیک بود، شکست نخورد. در ۱۱ دسامبر ۱۹۲۷ (آذر ماه ۱۳۰۶) روز ورود مشمولین، اغتشاشاتی در میان مردم درگرفت. شب در بازار، ناخرسندی‌هایی در قبال تحمیل سربازگیری اجباری شاه ابراز شد. مردم اعلان‌های سربازگیری را پاره کردند. در ۱۲ دسامبر از صبح زود جماعت تهییج شده، چوب به دست در بازار را بستند، و در مرکز شهر در میدان بلدیه (شهرداری) گرد آمدند و از آن جا به سوی نظمیه حرکت کردند. همه‌ی شیشه‌های ساختمان نظمیه را شکستند، به این هم اکتفا نکرده، افراد پلیس را به باد کتک گرفتند، آن گاه عمارت کمیسیون نظامی سربازگیری را خراب کردند. زنان به سربازان حمله می‌بردند و سلاح از دستشان برمی‌گرفتند. اندکی بعد قوای انتظامی را فراخواندند. آنان به روی مردم شلیک کردند و با شمشیر به کشتار جماعت دست زدند. ۲۰ تا ۳۰ نفر کشته شدند (مقامات این ارقام را مخفی می‌دارند). فریاد مردم شنیده می‌شد که می‌گفتند: «چرا فرزندان ما باید سرباز بشوند در حالی که فرزندان ثروتمندان همه افسرند. به ما اجازه‌ی رأی‌دادن در انتخابات را ندادند، پس ما هم از این قانون تبعیت نخواهیم کرد». جماعت نارضائی آشکاری علیه رضاشاه ابراز می‌کرد. برخی فریاد می‌زدند: «ما احتیاج به شاهی که به دستور انگلیس عمل می‌کند، نداریم». در سبزه‌میدان، مردم خواستند مجسمه‌ی شاه را پائین بیاورند، سربازان مانع شدند. در عین حال زنان یکی از ملاحای شهر را کتک زدند، دستار از سرش برداشتند، زیرا به عنوان یکی از اعضای کمیسیون‌های اعلان سربازگیری امضاء کرده بود. اینان کارگران، پیشه‌وران و کسبه‌ی خرده پای بازار بودند که در این جنبش شرکت

داشتند. چرا که سربازگیری بیشتر دامن‌گیر آنان بود.

ناخرسندی همچنین ناشی از این بود که ثروتمندان در طی سربازگیری از امتیازات گوناگونی برخوردار بودند. آن‌چه پیش از همه جماعت را برمی‌انگیخت، این واقعیت آشکار بود که ثروتمندان با اعضای کمیسیون کنار می‌آمدند و رشوه می‌دادند. گویاست که روزنامه‌های تهران کلمه‌ای درباره‌ی این شورش ننوشتند. بدیهی است که

سانسور آشکارا حاکم بود.

